

Words	Definition	کدبندی و تصویرسازی
Bilk [bɪlk]	v. to cheat; defraud www.zabanyaar.ir	اون با یه خودکار بیک سرمن کلاه گذاشت. گول زدن، فریب دادن، کلاه سر کسی گذاشتن، گول، فریب
مثال	He bilked clients out of tens of millions of dollars.	
Nominal [ˈnɒmənəl]	adj. existing in name only; negligible	کد۱: نام مینا برای همسر سابق اش دیگه بی اهمیته. کد۲: رئیس نامی نو (محصولات غذایی) به کارکنانش حقوق ناچیزی میده! 😊 کد۳: نامی می ناله که چرا برای اطرافیانش بی اهمیت شده. بی اهمیت، ناچیز
مثال	They charge a nominal fee for the service.	
Blight [blaɪt]	v. to afflict; destroy www.zabanyaar.ir	اگه گیاهان بی (بدون) light (نور) بمونن پژمرده میشن. پژمردن، پژمرده شدن، افت کردن، صدمه زدن
مثال	A peach tree blighted by leaf curl. The scandal blighted the careers of several leading politicians.	
Blithe [blaɪð]	adj. joyful, cheerful, or without appropriate thought	کد۱: دوست شوخ و مهربون من با مهربونی برام یه بلیط سینما خرید. کد۲: بلا از آدم خوش قلب همیشه دوره. خوش قلب، آدم شوخ و مهربان، مهربانی، دوستانه، نرم و ملایم، شوخ
مثال	She shows a blithe disregard for danger.	

Words	Definition	کدبندی و تصویرسازی
Nuance [ˈnuːɑːns]	n. a subtle expression of meaning or quality www.zabanyaar.ir	نانسی خیلی با ظرافت راه میره. ظرافت، فرق جزئی، اختلاف مختصر، نکات دقیق و ظریف
مثال	He was aware of every nuance in her voice. A skillful and nuanced performance.	
Fervid [ˈfɜːrɪd]	adj. intensely emotional; feverish	من مشتاق فرید هستم. مشتاق، علاقه مند، سوزان
مثال	His fervid protestations of love.	
Specious [ˈspiːʃəs]	adj. deceptively attractive; seemingly plausible but fallacious www.zabanyaar.ir	من وقتی با آدم خوش منظر و بدنهاد مواجه میشم خودم از پشیش برميام. خوش منظر و بدنهاد، دارای ظاهر زیبا و فریبنده، ظاهرا صحیح، بطور سطحی درست، ظاهر منطقی و درست ولی واقعا عکس آن
مثال	The music trade gives Golden Oldies a specious appearance of novelty.	
Solecism [ˈsɒlɪˌsɪzəm]	n. grammatical mistake; blunder in speech	سالی همیشه تو نوشتن سیب زمینی غلط دستوری داره. غلط دستوری، غلط اصطلاحی
مثال	A grammatical solecism.	

Words	Definition	کدبندی و تصویرسازی
Jettison [ˈdʒetɪsən]	v. to discard; get rid of as unnecessary or encumbering www.zabanyaar.ir	وقتی جتی که بالا سرشون بود به اونا شلیک کرد همه کالاها رو به دریا ریختن. به دریا ریختن کالا برای نجات کشتی، پرتاب کردن
مثال	The captain was forced to jettison the cargo and make an emergency landing.	
Lament [ləˈment]	v. to express sorrow; to grieve	همسرم همیشه تاسف میخوره چرا آشپزخونه رو لمینت نکردیم. تاسف خوردن، سوگواری کردن، سوگواری، ضجه و زاری کردن
مثال	He was lamenting the death of his infant daughter. She lamented the lack of shops in the town.	
Gullible [ˈɡʌləbəl]	adj. easily deceived www.zabanyaar.ir	گالبله آدم ساده لوحی بود. ساده لوح
مثال	An attempt to persuade a gullible public to spend their money.	
Florid [ˈflɔːrɪd]	adj. excessively decorated or embellished	فلوریدا ایالت پرگل و زیبایی است. پوشیده از گل، پرگل، گلگون
مثال	A florid , baroque building. A stout man with a florid face.	